حق با شماست

info@jamejamdaily.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#ترافیک- پلیس

شهروندی از تهران:

با نزدیک شدن به روزهای پایانی سال و ترافیک سنگین در خیابان‌های پایتخت، پلیس راهور برای منع تردد چاره اندیشی کند.

#کرونا- سواحل

غلامی از بندعباس:

پلیس راهور و مسوولان وزارت بهداشت مانع ورود خیل عظیم مسافران به مناطق جنوبی، سواحل خلیج‌فارس و جزایر قشم و کیش شوند تا شاهد موج بعدی کرونا نباشیم.

#سهام- پالایش

جمعی از شهروندان:

هم‌اکنون ارزش صندوق سرمایه‌گذاری پالایش یکم تقریبا به نصف قیمت رسیده و سهامداران تقریبا ۵۰درصد دارایی خود را از دست داده‌اند. چراکسی به فکر مالباختگان نیست؟

#کارنامه- گروکشی

شهروندی از شهرقدس:

مسوولان مدرسه شهید بهمنش واقع در شهر قدس برای تحویل کارنامه دانش‌آموزان، والدین را مجبور به پرداخت شهریه و کمک به مدسه کرده‌اند و والدینی را که از پرداخت سر باز بزنند تهدید به ثبت‌نام‌نکردن در سال بعد و ندادن کارنامه می‌کنند. لطفا رسیدگی شود.

#بندرترکمن- امکانات

شهروندی از بندرترکمن:

فضای شهری بندرترکمن با توجه به توریستی بودن آن اصلا مناسب نیست و همچنین فاقد امکانات مناسب برای شهروندان است.

جوابیه

در پی درج پیامی سه‌شنبه ۱۳۹۹/۱۰/۳۰ با عنوان «افزایش حاشیه بزرگراه امام علی(ع) برای رفع مشکل ترافیک» مدیر روابط‌عمومی معاونت حمل‌ونقل ترافیک شهرداری شهر تهران با ارسال نمابری اعلام کرد: طراحی و احداث بزرگراه امام علی(ع) توسط سازمان مشاور فنی و مهندسی و سازمان مهندسی و عمران شهر تهران انجام گرفته است اما با توجه به موقعیت بزرگراه امام‌علی(ع) ووجود دیوار حایل و معارض در بیشتر مسیر (بزرگراه درترازمنفی) و همچنین با توجه به وجود خط ۹ سامانه تندرو (پایانه جوانمرد قصاب- پایانه لاله)، کاهش عرض خطوط موجود یا افزایش پوسته بزرگراه به منظور تعریض حاشیه بزرگراه امکان‌پذیر نیست. شایان ذکر است در قسمت‌هایی از مسیر با توجه به وجود معارض در پوسته بزرگراه، پهلوگاه اضطراری اجرا شده است.

با خانم نیکبخت هاشمی مادر ۲ مدافع حرم از لشکر فاطمیون گپ زده‌ایم

پسران حرم

مادر شهیدان مجتبی و اسماعیل حسینی هر هفته بر سر مزار آنها در بهشت رضا حاضر می‌شود

نرگس خانعلی‌زاده

جامعه

ایران برایش غریب است؛ آنقدر غریب که از افغانستان با هیجان حرف می‌زند و از ایران که می‌گوید، صدایش آرام می‌شود: «به خاطر بودن در کنار مزار پسرانم اینجا را دوست دارم.» امسال که تمام شود، پنج سال از شهادت سیدمجتبی و سیداسماعیل می‌گذرد و خانواده‌شان به هوای مزار آنها، مهمان و ساکن ایران شده‌اند؛ ایرانی که قرار است بعد از همه سال‌هایی که زندگی‌شان در افغانستان و سوریه با جنگ و جهاد و دفاع گره خورده بود، جایی برای آرامش‌شان باشد. حالا امروز و در یکی از کوچه‌پس‌کوچه‌های مشهد، همه اهل محل خانم نیکبخت هاشمی را به نام مادر دو پسر جوان و شهیدی می‌شناسند که هفته‌ای نیست او را در راه بهشت‌رضا و رسیدن بر سر مزار فرزندانش نبینند.

اول و آخر حرف‌هایش به حضرت زینب(س) می‌رسد. به صحرای کربلا و صبری که او داشت و ما هم باید داشته باشیم. تلاشش برای صبوربودن ستودنی است چون وقتی از فرزندان شهید و مدافع حرمش حرف می‌زند، غم و اندوهش از پشت تلفن هم احساس می‌شود. خانم هاشمی به‌جز مجتبی و اسماعیل، سه فرزند دیگر هم دارد؛ فرزندانی که امروز مرهمش هستند اما جای دو پسرش آنقدر خالی بوده که به ایران آمده‌اند تا شاید مزار سیدمجتبی و سیداسماعیل بتواند کمی از غم دوری‌شان را کم کند و اتفاقا همین‌کار را هم کرده و بهشت رضا، آرام‌بخش این روزهای اوست. نیکبخت‌هاشمی می‌گوید اینجا هم بد نیست، جاگیر شده و کم‌کم عادت کرده‌ایم ولی ته حرفش را می‌خورد. از آن امای آخرش معلوم است که ته دلش چیز دیگری است. اصرار که می‌کنیم، می‌گوید: «ولی وطن چیز دیگری است؛ وطنی که مجتبی و اسماعیل برایش جنگیدند اما دفاع از حرم حضرت زینب(س) را از آن واجب‌تر دیدند.»

اول کوچک‌تر

سیدمجتبی فرزند ارشد خانواده حسینی بوده است؛ فرزندی که البته با وجود بزرگ‌تر بودنش، اولین نفری که به سوریه راهی شده نبوده است: «اول سیداسماعیل، پسر کوچکم گفت که می‌خواهم به سوریه بروم؛ گفت که می‌خواهم بروم و از حرم حضرت زینب(س) دفاع کنم.» تصمیمی که پدر و مادرش نمی‌توانستند در برابرش مخالفتی کنند؛ شاید سابقه حضور در جنگ‌های افغانستان، راه را برایش بازکرده و جای اما و اگری نگذاشته بود: «اسماعیل سنش کم بود اما همیشه در کارهای جهادی نفر اول بود.» انگار از همان روزهای نوجوانی، پوتین‌هایش را به پا کرده بود و سرش درد می‌کرد که جایی به کمکش نیاز داشته باشند و او خودش را به آنجا برساند. از کارهای جهادی تا جنگ‌هایی که در افغانستان اتفاق می‌افتاد و اسماعیل خودش را برای دفاع از کشورش می‌رساند: «ناراضی نبودم که بخواهند راضی‌ام کنند.» این را می‌گوید و ادامه می‌دهد که جهاد واجب است و بچه‌ها هم به واجب دینی‌شان عمل کردند. همین‌طور پشت سر هم می‌گوید؛ انگار که با خودش حرف می‌زند و بلند بلند فکر می‌کند. انگار این حرف‌هاست که در این مدت آرامش کرده‌اند: «بچه‌ها اجازه گرفتند و ما هم اجازه دادیم؛ اجازه نمی‌دادیم؟ مگر می‌شد؟ بهترین راهی است که هرکسی می‌تواند در زندگی‌اش انتخاب کند و آنها انتخابش کرده بودند و ما نمی‌توانستیم مانع سعادت و خوشبختی‌شان بشویم.»

دلی که گیر بود

سیداسماعیل به مشهد می‌رود و به لشکر فاطمیون ملحق می‌شود؛ از آنجا راهی سوریه شده و در همان بار اول، مجروح برمی‌گردد. خبر برگشتش به مشهد و مجروحیت و دل سپردنش به دختری مشهدی، همزمان به گوش خانواده می‌رسد: «راستش اسماعیل رو نازک بود.» این را مادر اسماعیل و مجتبی می‌گوید و دلش می‌رود پیش آرزوهایش برای دامادی سیداسماعیل. می‌گوید اسماعیل سنش کم بود و رویش نمی‌شد به ما بگوید زن می‌خواهد؛ وقتی به ایران برگشت به برادر بزرگترش گفت که به مشهد آمده و مجروح‌شده و اتفاقا در همین روزها هم دلش پیش دختری گیر کرده است. برای همین بود که سیدمجتبی که خودش زن و بچه داشت، راهی ایران و مشهد شد تا ببیند می‌تواند دست برادرش را در دست دختر مورد علاقه‌اش بگذارد یا نه اما کار به آنجا نرسید. همین‌که پای مجتبی به مشهد رسید، او هم دل به دل اسماعیل داد و برای اعزام به سوریه ثبت‌نام کرد و ماجرای دل‌دادن و دل‌سپردن و تشکیل خانواده در میان اعزام‌هایشان به سوریه کمرنگ شد و دیگر مجتبی یادش رفت که برای چه به مشهد آمده بود و اسماعیل یادش رفت که از برادرش چه خواسته بود. دیگر به جای این‌که شانه‌به‌شانه هم به مجلس خواستگاری بروند، راهی روستاهای دمشق شدند اما عمر با هم بودنشان به چند ماه هم نکشید و مجتبی که دیرتر از اسماعیل به سوریه آمده بود، زودتر از او به شهادت رسید.

آمدم پیشش بمانم

مجتبی ۲۹ساله و اسماعیل ۱۸ساله بود که شهید شدند. مادر شهیدان حسینی می‌گوید سیدمجتبی که شهید شد به ایران آمدند؛ مادر و پدر و عروس و سه فرزند دیگر. آمدند تا نزدیک مزار پسر بزرگش باشند اما فکرش را نمی‌کردند که قرار است برادر دیگر هم همین‌جا باشد تا دلیل‌شان برای ماندن در ایران دوبرابر شود. او از روز شهادت آقا مجتبی می‌گوید: «یک‌روز فرزند کوچکم گریه‌کنان از مدرسه به خانه آمد و گفت که دوست‌هایم می‌گویند برادرت شهید شده.» آن روز او تا می‌توانست گریه کرد و مادرش تا می‌توانست دلداری‌اش داد؛ فرزندش یا خودش را نمی‌داند اما گفته است که آنها دروغ می‌گویند، برادرت صحیح و سالم است؛ همین دیشب با او حرف زدیم اما حرف دانش‌آموزان آن مدرسه در افغانستان دروغ نبود و خبر شهادت سیدمجتبی خیلی زود به خانواده‌اش رسید: «بعد از شهادت مجتبی، همگی به ایران آمدیم و اینجا ماندگار شدیم. اسماعیل هم کمی پیش ما ماند اما معلوم بود که دلش اینجا نیست.» دلش همانجایی بود که از اول به خاطر آن به مشهد آمده بود. دیگر خبری از عاشقی هم در سرش نبود؛ هرچه بود در دمشق بود و در بین آن خاک‌ریزها: «همیشه اخبار را گوش می‌کرد.» نیکبخت خانم تازه چهار پنج سال است که به ایران آمده و یک دلش اینجاست و پیش پسرهایش و دل دیگرش گیر وطن؛ وطنی که گویشش را از آنجا دارد و با همان بیان شیرینش می‌گوید که اسماعیل آنقدر اخبار گوش گرفت و چشمش به دنبال خبرهایی از سوریه بود که بالاخره نماند و رفت: «او و برادرش از سن کم و از همان نوجوانی در جبهه‌های افغانستان بودند. آن موقع که فهمیدند در سوریه هم چنین جنگی سرگرفته یک لحظه هم آرام و قرار نداشته و می‌گفتند این نامردها می‌خواهند حرم حضرت زینب(س) را خراب کنند.» برای همین نمی‌توانست جلویشان را بگیرد: «اولش مخالف نبودم اما بعد از شهادت پسر بزرگم، برای این‌که اسماعیل را منصرف کنم خیلی تلاش کردم؛ گفتم نرو ما اینجا تنها هستیم، کسی را نداریم، غریبیم، برادرت رفت و شهید شد. ما در راه اهل بیت یک شهید دادیم و بس است. تو بمان.» مادر به هر راهی متوسل می‌شود و سعی می‌کند راضی‌اش کند و می‌گوید تو مجروح شدی و همین کمتر از شهادت نیست اما موفق نمی‌شود و با قول این‌که همین یک دفعه را بروم و دیگر نمی‌روم، بالاخره مادر راضی می‌شود: «جلویش را نگرفته بودم که بخواهد راضی‌ام کند اما فکر از دست دادنش مرا می‌ترساند.» اما سیداسماعیل به قولش وفا کرد؛ رفت و این‌بار پیکرش برگشت و در کنار برادرش ماند و دیگر به سوریه نرفت.

آن دیدار آخر

اسماعیل برخلاف مجتبی که در همان اولین روزهای اعزامش به شهادت رسید، دفعات متعددی به سوریه رفت اما انگار بار آخر که قرار بود برود و بعد از آن دیگر دور سوریه رفتن را خط بکشد، با احوال دیگری کوله‌اش را بسته بود: «همیشه من ساکش را می‌بستم ولی این‌بار نگذاشت این کار را انجام بدهم؛ من ساده هم به ذهنم نرسید که این کارها چه معنایی دارد و قرار است چه اتفاقی بیفتد.» آن دفعه آخر، در کوله پشتی‌اش وصیت‌نامه‌اش را هم جا می‌دهد و مادر را می‌بوسد و می‌رود. کوله را که بر پشتش می‌اندازد، راهش را برای رسیدن به پایگاه طولانی می‌کند. اول می‌رود حرم امام رضا(ع) و یک دل سیر زیارت می‌کند. بعد به زن و بچه برادر شهیدش سری می‌زند و از همانجا می‌رود بر سر مزار سیدمجتبی: «این‌ها را یکی از فامیل‌هایمان که اسماعیل وقت رفتن می‌رود و از آنها حلالیت می‌طلبد برایم تعریف کرده اما من هیچ‌وقت نفهمیدم حال آن روز آخرش با حال باقی رفتن‌هایش فرق دارد.» حتی صدای پشت تلفنش هم برای مادر فرق نداشته است: «از سوریه چند بار زنگ زد؛ می‌دانست پدرش به افغانستان رفته و من تنها هستم. می‌گفت مامان تنهایی؟ غصه نخوری! می‌گفتم خب معلوم است که تنها هستم. برادرت که شهید شد و جایش خوب است، پدرت که افغانستان است، تو هم که مرا گذاشتی و به سوریه رفتی. من خیلی تنها هستم اسماعیل.» اما اسماعیل دلداری‌اش می‌دهد که هیچ‌کس در این دنیا تنها نیست و خدا هوای همه را دارد. راست می‌گفت؛ بعد از شنیدن خبر شهادتش و بازگشت پیکر سیداسماعیل به مشهد، خدا هوای مادرش را حسابی داشت و صبری به او داده که امروز خیلی آرام و متین صحبت می‌کند: «قربون حضرت زینب برم؛ اگه حضرت زینب توانست در واقعه کربلا صبر کند، پس ما هم باید بتوانیم امروز صبر کنیم.»

نگذاریم احساس غربت کنند

برخی از خانواده‌های شهدای مدافع‌حرم لشکر فاطمیون و زینبیون که به دلیل مشکلات مهاجرت، مظلومیت مضاعفی نسبت به سایر شهدای مدافع حرم دارند، این روزها درگیر مشکلات معیشتی هم شده‌اند. آنها مظلومند و متواضع و گاهی اوقات غریب؛ خصلت‌هایی که در زندگی ساده و کلام بی‌آلایش خانواده شهدای مدافع‌حرم فاطمیون که اصالتا افغانستانی هستند دیده می‌شود. یکی از همسران شهدای فاطمیون می‌گوید: «من به عنوان همسر شهید مدافع‌حرم از مسوولان بنیاد شهید انتظار دارم که فقط نسبت به خانواده شهدای ایرانی ابراز محبت نکنند و جویای احوال خانواده‌های شهدای مدافع‌حرم افغان هم باشند چون این خانواده‌ها خیلی مظلوم و غریبند و به دلجویی مسوولان ایرانی نیاز دارند.»

اما شهید حاج‌قاسم سلیمانی، توجه ویژه‌ای به شرایط خانواده شهدای مدافع حرم و به‌ویژه شهدای لشکر فاطمیون داشت و خوشبختانه این روزها راهش ادامه دارد و بسیاری از تشکل‌های مردمی با پیروی از منش حاج‌قاسم به میدان آمده‌اند تا از مشکلات این خانواده‌ها بکاهند. یکی از این تشکل‌ها، خادمان هیات نورالرضاست که اعضای آن این روزها به یاری لشکر فاطمیون و خانواده شهدای آنها آمده‌اند. مسوول روابط‌عمومی این هیات درباره فعالیت‌های خدمت‌رسانی به این خانواده‌ها می‌گوید: «چند ماهی است تصمیم گرفته‌ایم در این روزهای سخت، کمک‌حال خانواده شهدای عزیز فاطمیون باشیم و برخی از مشکلات این عزیزان را در حد توان‌مان و با همراهی خیران از میان برداریم؛ آنقدر که برخی از خیران در ایران و حتی شیعیان خارج از کشور هم در این اقدام ما را کمک کرده‌اند و قرار است فعلا چند خانواده را تحت‌پوشش قرار دهیم و مبلغ ۲میلیون تومان به‌صورت ماهانه به آنها پرداخت شود.» روندی که قرار است در سایر نهادها و سازمان‌ها هم جریان پیدا کند و تداوم داشته باشد و این خدمت‌رسانی شامل حال نه‌تنها چند خانواده بلکه همه خانواده‌های شهدای لشکر فاطمیون بشود؛ خدمت‌رسانی‌هایی که البته نباید فقط به نیازهای مالی محدود شود.

خوشبختانه چند سال است که نهادها و تشکل‌های مردمی، مشکلات این عزیزان را مشکلات هموطنان خودشان می‌دانند و از هیچ همراهی و کمکی دریغ نکرده‌اند. حالا خیلی وقت است که در مساجد شهرهای مختلف کشور از جمله مشهد، جلسات متعددی برای خدمت‌رسانی به خانواده شهدا فاطمیون برگزار می‌شود. جلساتی که همه اقشار جامعه از دکتر و مهندس تا دانشجو و استاد همه کنار هم نشسته‌اند و هرکسی از توانمندی‌هایش در راه خدمت‌رسانی می‌گوید؛ از خدمات پشتیبانی تا خدمات درمانی و فرهنگی. خدماتی که فهرست می‌شوند و در نوبت انجام قرار می‌گیرند. حتی دلجویی و سرزدن و احوالپرسی از آنها هم جزو فعالیت‌ها و خدمت‌رسانی‌هایشان محسوب می‌شود. یکی از این خادمین می‌گوید: «این کار را می‌کنیم که یادشان بیندازیم ما تا همیشه قدردان آنها هستیم و ارزش‌شان را می‌دانیم؛ که بدانند قلب‌مان برای آنها و شهیدشان می‌تپد.» آن‌وقت شاید دیگر احساس غربت نکنند.